

PAPERS

HIGH SUICIDE RATES AMONG UNITED STATES SERVICE MEMBERS AND VETERANS OF THE POST-9/11 WARS



7,057 U.S. SERVICE MEMBERS
killed in post-9/11 war operations



30,177 SUICIDES
among U.S. service members & veterans of the post-9/11 wars

Suicide rates among active military personnel and veterans of the post-9/11 wars are reaching new peaks. This report uses governmental data, secondary literature, and interviews to document a suicide epidemic that is emerging among post-9/11 fighters as part of a broader mental health crisis.

The study finds that at least four times as many active duty personnel and war veterans of post-9/11 conflicts have died of suicide than in combat, as an estimated 30,177 have died by suicide as compared with the 7,057 killed in post-9/11 war operations. The report notes that the increasing rates of suicide for both veterans and active duty personnel are...

"قبل از خودکشی"

وقتی که انسان از "خود واقعی اش" فاصله می گیرد، اسیر "بی خودها" می شود مدتی که با بی خودها سپری کرد، احساس "بی خودی" درونش را فرا می گیرد باز که ادامه دهد، حالا وقت "احساس بیهودگی" است

احساس بیهودگی که به کمال خود رسید، "پوچی" تمام افکار، افعال و احوال انسان را به تسخیر در می آورد

حتما برای همین گرفتار نشدن به عالم پوچی، انسان کامل گام اول را "خودشناسی" یا همان "معرفت نفس" معرفی می کند...

"بی خودها" همان افکار و افعالی هستند که با خود حقیقی ما سنخیت ندارند، با خلقت اولیه ی ما سازش ندارند، و ما بدون آنکه با "خودشناسی" به خلقت اولیه مان پی ببریم و آن را "کشف" کنیم، مدام ناخواسته با "ایجاد" بی خودی ها خود را به سمت "سیاه چاله ی پوچی" سرازیر می کنیم

که حقیقتا احساس پوچی را می شود "احساس سیاه چاله ای" دانست...

سیاه چاله ها ناحیه ای در فضا هستند که با گرانشی بسیار نیرومند میدان قدرت و جذبی را برای خود بوجود آورده اند که هیچ چیز حتی ذرات و تابش های الکترو مغناطیسی مانند نور نمی توانند از حیطه ی قدرتمند آن بگریزند، سیاه چاله ها طوری یک ستاره را می بلعند که هیچ اثری از آن و روشنایی اش به جا نمی ماند

"پوچی" در عالم باطن، مشابهت زیادی با سیاه چاله در عالم ظاهر و ماده دارد... آنانی که به پوچی می رسند چنان قدرتمند روشن بینی، مثبت اندیشی، قدرت تعقل و نشاط خود را می بلعند که دیگر هیچ اثری از آن درشان نمی ماند و مهمتر اینکه اگر شما با انسان هایی که دچار بی خودی شده اند مانوس بشوید حالات خوش و اندیشه های منور شما نیز بلعیده می شود و بسان سیاه چاله ها

در یک چشم برهم زدنی جز سیاهی، یأس، کلافگی، پرخاش، تشویش و اعتراض که تماماً مصادیق سیاهی است، در خود نخواهید دید
حالا دیگر از این بگذرم که اگر چند یا چندین انسان دچار "پوچی" در کنار هم قرار بگیرند چه قدرتی در بلعیدن خوشی‌ها و ... در جمع و جامعه پیدا می‌کنند
پس "مراقب" باشید...

پوچی هم مانند هر حالت روانی دیگر دارای "تشکیک" است، یعنی شدت و ضعف دارد:

آنگاهی که ضعیف است؛

کمبود عاطفه می‌آورد، عقده حقارت می‌آورد، خودکم بینی می‌آورد، تنبلی و سنگینی می‌آورد، بی تفاوتی نسبت به بهداشت و تیپ و لباس می‌آورد، چهره‌ی غیر بشاش و خشک می‌آورد، انزواء و جمع‌گریزی می‌آورد...
آنگاهی که میانه است؛

بی‌مهری می‌آورد، حب جاه و مقام و اعتبار می‌آورد، خود بزرگ بینی و تکبر می‌آورد، سنگینی و تنبلی در راه رفتن و ورزش کردن و مطالعه می‌آورد، انتخاب مدل مو، لباس، تیپ غیر معقول و نامتعارف می‌آورد، چهره‌ی خشن و ناجذاب می‌آورد، روی آوردن به جمع‌هایی که همین مشخصات را داشته باشند می‌آورد، که معمولاً در این مرحله فشار پوچی به قدری است که فرد مجبور می‌شود روح خود را شرطی کند به "دود" یا همان سیگار و قلیان و یا موسیقی‌های غیر دورانی و غیر ریتمیک، مثل رپ... که نه ماحصل علم "ایقاع" است نه علم "عروض" (رجوع به اشارات و تنبیهات سایت، فلسفه‌ی موسیقی) یعنی با این مخدرهای قوی، برای دقایقی از دست "خودش" و در حقیقت "بی‌خودی اش" خلاص گردد، که البته شکست خواهد خورد

آنگاهی که شدید است؛ تمام مشخصه‌های دوران "ضعیف و میانه" را در کمال شدت خواهد داشت، به عنوان مثال سیگار و قلیان تبدیل می‌شود به مواد مخدر... موسیقی مخرب را دیگر با صدای وحشتناک گوش خواهد کرد، به جای کلمات لطیف شعری روی به گوش دادن الفاظ رکیک خواهد آورد

یا دیگر به جای بی‌اهمیتی به ظاهر و لباس، و حتی در عین پوشش و ظاهر نامتعارف، باز هم آرام نمی‌گیرد و پوستش را "نقاشی" خواهد کرد، یا همان تتوی اشکال...

و وقتی از این حالت "پوچی شدید" گریزان نشد و به "خود" نیامد، مسیر را که ادامه دهد به "قعر سیاه چاله" خواهد رسید که آنگاه زمان "خودکشی" خواهد بود غافل از اینکه "خودکشی" امکان ندارد، و نام صحیحش "تن‌کشی" است
"خود" را اگر می‌شناخت

اگر "خود" را با چراغ عقل "کشف" می‌کرد

برایش معلوم می‌شد که خود "ابدیت" در پیش دارد و انسان موجودی ابدی است

به قول جناب شیخ الرئیس مانند نجاری می شود که در حین درست کردن درب، تیشه اش بشکنند، هم تیشه ندارد، هم درب را نساخته هم مملو از "افسوس و اضطراب" می شود، بعد خود کشی هم که دیگر راه برگشت را نیز بر خود بسته است...

شاید هم حکمت اینکه در اسلام فرموده اند به ختم کسی که خود کشی کرده است نروید، همین باشد، چون او هنوز به "برزخ منفصل" راه پیدا نکرده و در "برزخ متصل" سرگردان است...

البته بدون شک تا همان دم قبل از تن کشی هم راه برای نجات مهیا است و طبق آیه ۲۹ و ۳۰ سوره نساء، الله تعالی به کسانی که از خودکشی منصرف شوند و به او پناه ببرند، رحیمانه جلوه خواهد کرد و از "رحمت" لایزالش دریچه ای نو از بودن به رویشان خواهد گشود...

به هر حال حالات انسان ثمره ی افعال اوست، و افعال او ثمره ی افکار اوست، برای رهایی از "سیاه چاله ی پوچی" بایستی دست به "شستشوی مغزی" زد، ذهن که شسته و رفته شد و بی خودی ها از آن پاک شدند، حالات هم طاهر و زلال و مصفا خواهند شد و اصطلاحاً "بودن انسان برایش شیرین می شود" و بودن شیرین همان گمشده ای است که تن کش ها آن را نیافتند...

راستی جالب است بدانید اخیراً موسسه واتسون WATSON در دانشگاه براون که متولی "پروژه هزینه جنگ" در آمریکا بود، مطرح کرد؛

"تاکنون حدود ۳۰ هزار نفر سرباز و کهنه سرباز آمریکایی خودکشی کرده اند! و این چهار برابر تعداد افراد کشته شده در عملیات های جنگی است"

۳۰ هزار نفر سرباز خودکشی کردند؟!؟

بله درست خواندید

تا این خبر از موسسه واتسون را خواندم با خودم گفتم، حضرت روح الله این ابرمرد عصر پوچی و مدرنیسم، چه با حواریون و اصحابش کرد که او جش را در دفاع مقدس به نمایش گذاشتند،

در سپاه مدرنیته و رهروان بیکن و دکارت سرانجام سربازش یا می گریزد و یا خودش را می کشد از فرط خستگی و بیهودگی و سیاهی...

ولی در سپاه اسلام ناب روح الهی رزمنده اش در اوج نشاط و تعالی و روشن فکری، برای دفاع از عقاید و خاک و وطنش، در وقتش پروانه وار به دل آتش می زند، هم خودش در "تور" محو می شود و هم نور او را مستغرق در خود می کند و عالمی را روشنتر می نماید، درست بر خلاف سیاه چاله ها...

راستی آنان که با عالم سراسر بهجت و تواضع و سلوک "شهیدان" مانوس نیستند، چگونه زندگی می کنند!؟

مگر می شود آسمان بدون ستاره باشد!؟

مگر می شود ستاره بدون آسمان باشد!؟

زمین بدون ستاره، یعنی پایین بدون بالا

یعنی سقوطِ بدونِ صعود

یعنی ظلمتِ بدونِ نور

ستاره ها را که نداشته باشی یعنی آسمان نداری و وقتی آسمان نداری یعنی در بن بست "بی خودی ها" گیر خواهی افتاد

و گیر افتادن در بی خودی ها یعنی سریعترین راه برای "پوچ" شدن در بن بست ها، تنها راه آسمان پر از ستاره باز است...

"شهید حسین خرازی" را که یادتان می آید؟ با آن لبخندِ اصیل و همیشگی اش هم او که مدام برایش سینه سینه ترانه دارم و سبد سبد قلب فرستادنی...
راوی این خاطره می گوید؛

"حاج حسین خرازی نشست ترک موتورم، راه افتادیم

بین راه، به یک نفربر پی ام پی برخوردیم که در آتش می سوخت
هیاهویی بود

فهمیدیم یک رزمنده داخل نفربر گرفتار شده و دارد زنده زنده می سوزد؛ من و حسین آقا هم برای نجات آن بنده ی خدا با بقیه همراه شدیم
گونی سنگرها را بر می داشتیم و از همان فاصله دو سه متری، می پاشیدیم روی آتش...

جالب این بود که آن عزیز گرفتار شده، با این که داشت می سوخت، اصلاً ضجه و ناله نمی زد و همین شکوه و وقار او ما را حسابی می سوزاند
لحظاتی که گذشت، صدایش بلند شد

اما با ما سخن نمی گفت

بلند بلند فریاد می زد:

خدایا!

الان پاهام داره می سوزه!

می خوام اون ور ثابت قدمم کنی..

خدایا!

الان سینه ام داره می سوزه

این سوزش به سوزش سینه ی حضرت زهرا نمی رسه

خدایا!

الان دست هام سوخت

می خوام تو اون دنیا دست هام رو طرف تو دراز کنم

نمی خوام دست هام گناه کار باشه!

خدایا!

کم کم صورتم داره می سوزه!

این سوزش برای امام زمان...

آخرین کلامش هم لاله الا الله بود و پر زد...

من دوست داشتم خاک گونی ها را روی سرم بریزم! بقیه هم اوضاعشان به هم ریخت.

حال حسین آقا از همه بدتر بود...

دو زانویش را بغل کرده بود و های های گریه می کرد و می گفت:
خدایا!

ما جواب اینا را چه جوری بدیم

ما فرمانده ایناییم؟

این کجا و ما کجا؟

اون دنیا خدا ما رو نگه نمی داره بگه جواب اینا رو چی میدی؟

زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم و هر طوری بود راه افتادیم. تمام مسیر را،

پشت موتور، سرش را گذاشت روی شانه ی من و آن قدر گریه کرد که پیراهنم

خیس اشک شد..."

